



## بهشت گم شده

سام واثقی

هزاره‌ای تا خورد، ورقی

سوخت...

در پناه «هیچ»

چتری بال

نگشود بند...

از آرزوها — حیران

«حرمتِ بهشت را مردان این خاک به...

به بیرقی سبز

فروخته‌اند...» خاموش...

نشسته‌اند زنجیره‌وار، «استخوان‌بندی‌ها»، در کنار کوره‌ها...

سوختن در جهنم، نعمتی ست

نوبتی — «عشق» اینجا با «هم» نیست یا با «هیچ» کس، اما، کم‌رنگ... سوخته...

خاکستری...

(اندیشه‌ها قفل‌اند، مهربانی‌ها زخمی... گل‌ها، در دودمانِ دود باز

می‌شکفند و

باغ‌های نارنج، دشنه‌ها را

در نهیب قلبِ سردِ «خاک»

غرس کرده‌اند: شاخه‌ها مسموم، درختی را

نمی‌بینند در آینه، آسمانِ «مردم» پاره پاره از چشم‌ها... ست

خنجرِ رشک...

می‌بارد. — این جهنم از کویر خواب‌هاتان داغ‌تر —

می‌کشد بیدادِ قرن‌ها

آیه‌های مذهبِ کابوس.

تاریخ خفته در این دخمه‌ی تاریک.

اینجا کیست؟ یا کجاست؟

